

در آخرین روزهای رضاشاه



تهاجم روس و انگلیس به ایران در شهریور ۱۳۲۰

ریچارد ا. استوارت

ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی - کاوه بیات



در آخرین روزهای رضاشاه

تهاجم روس و انگلیس به ایران
در شهریور ۱۳۲۰

ریچارد ا. استوارت

ترجمه
عبدالرضا هوشنگ مهدوی
کاوه بیات

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۴۰۱

Sunrise at Abadan
The British and Soviet Invasion of Iran, 1941
Richard A. Stewart
Praeger Publishers, New York, 1988

در آخرین روزهای رضاشاه

تهاجم روس و انگلیس به ایران در شهریور ۱۳۲۰
ریچارد ا. استوارت
ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی - کاوه بیات
[مطالب صفحات ۳۴۵ تا ۳۵۰ را مترجمان از منابع مختلف
گردآوری کرده و به اثر افزوده‌اند.]



نشر نو

تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره سیزده
تلفن ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱*

شمارگان: ۱۱۰۰

طراح جلد: حکمت شکیا

لیتوگرافی: سحر گرافیک

چاپ: غزال

ناظر چاپ: بهمن سراج

همه حقوق محفوظ است.

فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه: استوارت، ریچارد آنتونی، ۱۹۵۰ - م. Stewart, Richard Anthony □ عنوان و
نام پدیدآور: در آخرین روزهای رضاشاه: تهاجم روس و انگلیس به ایران در شهریور ۱۳۲۰
/ نوشته ریچارد ا. استوارت: ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، کاوه بیات □ مشخصات
نشر: تهران: فرهنگ نشر نو: آسیم، ۱۳۹۷، * چاپ قبلی: نشر نو، ۱۳۷۰ □ مشخصات ظاهری:
۴۵۷ + ۱۶ ص. مصور □ شابک: ۷-۰۶۰-۴۹۰-۶۰۰-۹۷۸ □ وضعیت فهرست نویسی:
فیبا □ یادداشت: عنوان اصلی: *Sunrise at Abadan: the British and Soviet invasion of Iran, 1941, 1988*
□ موضوع: جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹-۱۹۴۵ م. -- ایران -- نبردها؛
تأثیر: انگلستان -- روابط خارجی -- ایران؛ روسیه شوروی -- روابط خارجی -- ایران؛ ایران
-- روابط خارجی -- انگلستان؛ ایران -- روابط خارجی -- روسیه شوروی □ شناسه افزوده:
مهدوی، عبدالرضا هوشنگ، ۱۳۰۹ - ۱۳۹۴، مترجم: بیات، کاوه، ۱۳۳۳ - م. مترجم □
رده بندی کنگره: ۳۹۷ ۴۸۵۴ الف/۵۲/۵ DSR □ رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۲۲ □
شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۴۳۲۵۵

مرکز پخش: آسیم

تلفن و دورنگار: ۵-۸۸۷۴۰۹۹۲

فروشگاه اینترنتی: www.nashrenow.com

فهرست

پیشگفتار	۱
فصل اول: بازی تسلط بر جهان	۷
فصل دوم: یک مهره بی اختیار در صفحه لغزنده شطرنج	۲۰
فصل سوم: جنبش آزادیبخش اعراب متحد طبیعی ماست	۵۴
فصل چهارم: آلمانیها باید از ایران اخراج شوند.	۸۵
فصل پنجم: در جستجوی راه حل سحرآمیز	۱۱۸
فصل ششم: یک کلمه به انگلیسیها بگویید، آنها به ایران حمله نخواهند کرد	۱۵۲
فصل هفتم: دارند منفجرش می کنند!	۱۷۵
فصل هشتم: زره پوشهای شوروی از مرز عبور کرده اند.	۲۱۰
فصل نهم: لمس کردن آهن گداخته	۲۳۹
فصل دهم: چرا از جنگ دست بکشیم؟ ما داریم فاتح می شویم!	۲۷۲
فصل یازدهم: ممکن است در تهران انقلاب شود.	۲۸۹
فصل دوازدهم: آیا می توانی تاج و تخت را حفظ کنی؟	۳۱۵

سخن آخر ۳۵۶

یادداشتها ۳۷۳

کتابخناسی ۴۲۳

فهرست اعلام ۴۳۳

پیشگفتار

اهمیت عمده قفقاز برای انقلاب را نباید در منابع مواد خام و سوخت و آذوقه آن تلقی کرد بلکه [اهمیت] آن در موقعیتش بین آسیا و اروپا و بویژه بین روسیه و ترکیه و راههای استراتژیکی است که از آن عبور می‌کند. متفقین نیز از این نکته غافل نیستند. و از آنجایی که امروزه استانبول را تحت کنترل دارند، بر آن هستند که مسیر مستقیم به شرق را نیز که از طریق ماوراء قفقاز می‌گذرد در دست داشته باشند. در تحلیل نهایی کل مسئله آن است که حوزه‌های نفتی و مهمترین راههایی که به داخل آسیا منتهی می‌شود در اختیار چه کسانی خواهد بود؟ متفقین یا انقلاب؟

ژوزف استالین

پراودا، ۲۰ نوامبر ۱۹۲۰

با طلوع نخستین روشناییهای سپیده‌دم بر افق مه‌آلود آبادان در سحرگاه ۲۵ اوت ۱۹۴۱ [۳ شهریور ۱۳۲۰] رزمناو شورهام رده نخست آتشبار خود را بر ناو ایرانی پلنگ که در صلح و آرامش کامل در یکی از لنگرگاههای آبادان پهلوی گرفته بود، نشانه رفت. لحظه‌ای بعد گلوله‌ای به پهلوی پلنگ اصابت کرد و بر

اثر انفجار آن ناو پلنگ در هاله‌ای از دود و آتش پنهان شد. با پهلوی گرفتن کشتیها در گل‌ولای رودخانه و هجوم نیروهای بریتانیا و شوروی به مرزهای ایران واقعه‌ای رخ داد که شاید بحث‌انگیزترین و غم‌انگیزترین واقعه ناگفته جنگ جهانی دوم بود.

ایران که بدون دست یازیدن به اقدامی تحریک‌آمیز مورد هجوم قرار گرفت، سه ماه پیش از مشهورترین شکست ایالات متحد، «پرل هاربور» خویشتن را تجربه کرد. هنوز این واقعه به پایان نرسیده بود که ارتش ایران درهم شکست، پادشاه مقتدرش سرنگون شد، ارتش رو به انهدام سرخ از شکست و اضمحلال رهایی یافت، تلاش آلمان برای دستیابی بر حوزه‌های نفتی خلیج فارس خنثی شد و زمینه نخستین رویارویی جنگ سرد فراهم گشت.

این کتاب تلاشی است در جهت تفسیر و تحلیل این تحولات و جوانب اخلاقی ناشی از آنها. علاوه بر این، وجوه گسترده سیاسی و انسانی این واقعه ایجاب می‌کند که برای درک اهمیت اخلاقی آن به جوانب توصیفی امر نیز پرداخته شود.

کمتر حوادثی از وقایع جنگ جهانی دوم را می‌توان برشمرد که تا بدین حد با بحران فعلی خلیج فارس پیوند داشته باشد.

این کتاب نشان می‌دهد که چگونه، و بیشتر برحسب تصادف تا طرح و نقشه پیشین، اشغال ایران به دست نیروهای روس و انگلیس باعث شد که ایالات متحد به نحوی اساسی و جدا ناپذیر درگیر امور ایران شود. برای کسانی که با وقایع شگرف سالهای ۸۰-۱۹۷۹ آشنایی دارند - وقایعی که ایران و دو ابرقدرت شوروی و آمریکا را تحت‌الشعاع قرار داد، و بویژه انقلاب اسلامی ایران که شاه را سرنگون ساخت و بی‌ثباتی استراتژیک حاصل از آن که ایالات متحد و شوروی را در آستانه یک رویارویی نظامی قرار داد - حوادثی که در این کتاب تشریح شده است بسیار آشنا و مألوف احساس خواهد شد. چرا که در این اثر از سرنگونی یک شاه منفور طی تغییر تحولاتی نزدیک به یک انقلاب، توافق استراتژیک شوروی و بریتانیا در مورد ایران، و تلاشهای یک پیشوای دینی - برجسته و متعصب مسلمان، یعنی

مفتی اعظم فلسطین آگاه می‌شویم که قصد داشت سراسر خاورمیانه را با یک انقلاب دینی زیر و زیر کند.

اما گذشته از این موارد مشابه جالب، وقایعی که در این کتاب تشریح شده، از نقطه نظر نکات حقوقی و اخلاقی نیز که مطرح می‌کنند، حائز اهمیت فراوان است. یک ضرورت عاجل استراتژیک تحت چه شرایطی می‌تواند تجاوز نظامی تحریک نشده‌ای را برضد یک دولت بی‌طرف توجیه نماید. برای ژوزف استالین دیکتاتور شوروی اینگونه مسائل اخلاقی «بورژوازی» محلی از اعراب نداشت. برای او که در پی «انقلاب سوسیالیستی» بود عرف بین‌المللی تنها زمانی موضوعیت داشت که با اهداف او جور باشد. در غیر این صورت همیشه برای توجیه تجاوز شوروی نوعی بهانه حقوقی پیدا می‌کرد. ولی برای وینستون چرچیل نخست‌وزیر انگلیس مسائل حقوقی و اخلاقی مربوط به تجاوز انگلیس بر ایران، مسائلی نیست که بتوان به آسانی از آنها گذشت. وی در خاطرات خود اذعان می‌کند که «برای شروع یک جنگ ایرانی نگرانی‌هایی داشتم، ولی دلایلی که در توجیه آن وجود داشت قویتر از این نگرانی‌ها بود»^۱

برای چرچیل این مسئله به صورت انتخاب میان مقابله با جهانگشایی نازی‌ها یا رعایت تام و تمام عرف بین‌المللی متجلی بود. هنگامی که چرچیل در اواخر سال ۱۹۳۹ در مقام وزارت، دریاداری با مسئله‌ای مشابه یعنی ضرورت اقدام نظامی برضد نیروی بی‌طرف روبرو شد نیز در جهت اولویت دادن به ضرورت‌های استراتژیک در مقابل محترم شمردن بی‌طرفی استدلال کرد. هیچ اقدامی برضد نیروی صورت نگرفت ولی قدرت بیان و استدلال او بعدها در مورد قضیه ایران کاربرد یافت.^۲

چرچیل می‌دانست که برای حمله به ایران باید دست‌کم از تأیید تلویحی پرزیدنت فرانکلین روزولت برخوردار باشد. روزولت می‌توانست با توسل به اقتدار اخلاقی و قدرت اقتصادی امریکا مانع از تجاوز متفقین به ایران گردد. ولی در عوض تشکیلات حکومت او حالتی انفعالی به خود گرفت و درخواست‌های کمک ایران را آنقدر بی‌جواب گذاشت تا کار از کار گذشت. علاوه بر این، روزولت حتی به صورت محرمانه بر طرح اشغال ایران صحنه

گذاشت، گو اینکه چندی بعد علناً منکر اطلاع از قصد و نیت دولت بریتانیا گردید.

در آخر، تنها مسئله‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد آن است که اگر انگلستان و شوروی ایران را اشغال نکرده بودند چه اتفاقی می‌توانست رخ دهد. احتمالاً آلمان بر نیروی تضعیف شده سرخ فایق می‌آمد، میدانهای حیاتی نفت خلیج فارس را در دست می‌گرفت، موقعیت بریتانیا را در شمال آفریقا در خطر می‌افکند و در هندوستان با نیروهای ژاپنی ارتباط حاصل می‌کرد. به عبارت دیگر، نتایج این تحولات برای متفقین فاجعه‌بار می‌بود.

سر ریدر بولارد سفیر سابق انگلیس در ایران در خاطرات خود می‌نویسد: «به این پرسش که آیا اشغال ایران موجه بود هیچ پاسخ قطعی و نهایی نمی‌توان داد.»^۳ با توجه به ابعاد پیچیده این ماجرا دست‌یابی به هرگونه نتیجه‌گیری قطعی بسیار دشوار است. وینستون چرچیل که معتقد بود دادرسی نهایی بر عهده وجدان آدمی است، می‌نویسد: «داوری در باب تمام این موارد بر عهده تاریخ است.»

تأثیر اقدامات ما بر افکار عمومی جهان و شهرت خودمان باید مورد توجه قرار گیرد. ما برای کمک به قربانیان تجاوز آلمان براساس اصول میثاق جامعه ملل دست به اسلحه برده‌ایم. هرگونه اقدامی که از لحاظ فنی مغایر با قوانین بین‌المللی شناخته شود، تازمانی که با رفتار خلاف انسانیت همراه نباشد، نمی‌تواند باعث سلب حسن‌نظر کشورهای بی‌طرف گردد و تأثیر سوئی بر ایالات متحد، یعنی بزرگترین کشور بی‌طرف، نخواهد داشت. ما بر این باوریم که آنها می‌توانند این موضوع را به نحو احسن به نفع خودمان تمام کنند و در این زمینه از خلاقیت چشمگیری برخوردارند.

داور نهایی وجدان خود ما است. ما برای اعاده حاکمیت قانون و حراست از آزادی کشورهای کوچک مبارزه می‌کنیم. شکست ما به معنای [سرآغاز] عصر توحش است که نه تنها برای ما، بلکه برای حیات هر کشور کوچک اروپایی مهلک خواهد بود. ما که به نام میثاق

[جامعه ملل] و در واقع به عنوان وکیل جامعه ملل و آرمانهایش وارد عمل شده ایم، حق داریم و در واقع موظف هستیم برای محدود زمانی، پاره‌ای از همان قوانینی را که قصد اعاده و تثبیتشان را داریم، زیر پا بگذاریم. هنگامی که برای حقوق و آزادی ملل کوچک مبارزه می‌کنیم، آنها خود نباید مانع از آزادی عمل ما گردند. عبارات قانون نباید در مواقع ضرورت‌های تام، مانع از عملکرد کسانی گردد که خود را وقف حفاظت از این [قوانین] و اعمال آنها کرده‌اند. درست و معقول نیست که یک قدرت متجاوز از یک سو با پایمال کردن تمام قوانین مزایایی کسب کند و در عین حال از سوی دیگر، با تظاهر به دفاع از حریم قوانین مورد احترام مخالفانش بر امتیازات دیگری دست یابد. در واقع بیش از آن که قانون‌مداری راهنمای ما باشد، باید انسانیت را به عنوان راهنمای عمل مدنظر قرار دهیم. داوری بر عهده تاریخ است. اینک با وقایع روبرو هستیم.^۴

فصل اول

بازی تسلط بر جهان

رکن اصلی سیاست دولت علیاحضرت ملکه انگلستان باید این باشد که اجازه ندهد هیچ قدرت اروپایی و بویژه روسیه، بر آسیای میانه و جنوب ایران چیره شود و بدین وسیله به خلیج فارس دست یابد. یا این که حتی بدون ارتباط ارضی در خلیج فارس تسهیلات دریایی ایجاد نماید.

لرد جرج کرزن

نایب السلطنه هند

نامه به وزارت امور مستعمرات، ۱۸۹۹

روسیه و بریتانیا حدود یک قرن را صرف رقابتی سرسختانه جهت تسلط بر ایران و خلیج فارس و نهایتاً هندوستان نمودند. رادیارد کیپلینگ، شاعر انگلیسی این رقابت را «بازی بزرگ» نام نهاد. لرد کرزن از سر تأمل ایران و آسیای میانه و افغانستان را «مهره‌های شطرنجی» توصیف کرد که در «بازی تسلط بر جهان» به کار گرفته شده‌اند.^۱

صحنه این بازی در اواخر قرن هیجدهم میلادی، یعنی در ایامی چیده شد که توسعه قلمرو روسیه تزاری در جهت جنوب و در جستجوی بنادر آبهای

گرم آغاز شد و هم‌زمان با این تحولات توسعهٔ امپراتوری بریتانیا در خلیج فارس آغاز گردید - رقابت طولانی که با تصرف ایران به دست نیروهای روس و انگلیس در ۱۹۴۱ [۱۳۲۰] به نقطهٔ اوج خود رسید. در خلال این دوران طولانی تنها منطقهٔ حائل ایران و افغانستان مانع از برخوردی جدی و اساسی میان آن دو قدرت گردید.

افغانهای سرسخت و شکست‌ناپذیر حاکمیت خود را تنها در پی درهم‌شکستن قوایی حفظ کردند که نابخردانه در تنگنای کوهستانهای آن دیار گام نهاده بود. اما ایرانیان که طبعی ملایم‌تر از افغانها داشته ولی احتمالاً زود خشم‌تر بودند، حساسی دیگر داشتند. سرزمین آنان در مقایسه با سرزمین افغانهای همسایهٔ آنها علی‌رغم کوهستانی و خشک بودنش، به مراتب سهل‌الوصول‌تر و پر حاصل‌تر بود. ایران سرزمین اضداد و تفاوت‌های چشمگیر بود، چه از نظر جغرافیایی و چه از نظر فرهنگی. کوههایی پوشیده از جنگل، جلگه‌هایی خشک را در میان می‌گرفت. مساجد و عمارتهایی چشمگیر و زیبا در کنار ویرانه‌ها سر بر آورده بود. ایرانیان قومی هستند که زندگی‌شان با صفات تفضیلی و مبالغه‌آمیز بیان می‌شود.

امپراتوری قدرتمند ایران مدتها بود که پس از شکست از فاتحان عرب، پایمال ستور منول و تاتار گشته و آنچه از این وقایع برجای مانده بود نیز فقط نشانی کم‌سو از گذشتهٔ دیرینه و پرافتخار ایران داشت. ایران را دوره‌ای تباہی آور فرا گرفت و انبوهی از شاهان بی‌لیاقت و واپس‌گرا نیز بر این تباہی دامن زدند، پادشاهانی سبکسر که از مقر حکومت خود در تهران مدعی فرمانروایی بر ایلات دورافتاده و خودسر بودند.

ضعف و فتور زمینه‌ساز تسخیر و تصرف است. در سالهای نخست دههٔ ۱۷۰۰ میلادی پتر کبیر صاحب‌منصبی را جهت یافتن راهی به آبهای گرم اقیانوس هند روانهٔ جنوب ساخت و هنگامی که از آشوب حکمفرما بر ایران آگاه شد، در سال ۱۷۲۲ نیرویی را برای تصرف بخشهای جنوبی کشورش گسیل داشت. قوای اعزامی پتر بخشهای شمالی ایران و از جمله سواحل بحر خزر را تصرف کردند. ولی جانشینان او این دستاوردهای پتر را حفظ نکردند. ۷۴ سال بعد نیز یعنی هنگامی که کاترین کبیر نیرویی را برای تصرف ایران

اعزام داشت، باز هم وضعیت مشابهی پیش آمد. کاترین در ۱۷۹۶ یعنی در بحبوحه لشکرکشی مزبور درگذشت و جانشینش پاول فرمان عقب‌نشینی صادر کرد.^۲

در این میان انگلستان نیز موقعیت خود را در خلیج فارس، که از سالها پیش عرصه فعالیت‌های تجارتی کمپانی هندشرقی بود مستحکم کرد. در سال ۱۷۹۸ دولت انگلیس که از احتمال پیشروی نیروهای ناپلئون از طریق ایران به سوی هندوستان بیمناک بود، قراردادی با دولت ایران منعقد ساخت که براساس آن ایران در ازای برخورداری از کمک مالی و تسلیحاتی انگلیس، در مقابل پیشروی احتمالی فرانسویها مقاومت می‌کرد. اگرچه چندی بعد خطر ناپلئون برطرف شد، ولی پای انگلیسیها به دربار ایران باز شده بود.

در سالهای نخست دهه ۱۸۰۰ نیروهای روسیه از نو رو به سوی جنوب نهادند. مقاومت نیروهای ایران درهم شکست و قفقاز به دست روسها افتاد. براساس معاهده ترکمانچای که در فوریه ۱۸۲۸ بین ایران و روسیه منعقد شد مرزهای مشترک دو کشور در شمال غرب ایران به شکل کنونی آن تعیین شد و روسها از برتری دریایی در دریای خزر برخوردار شدند. ولی پیشروی روسیه در آسیای میانه که از مرز مشخصی برخوردار نبود، ادامه یافت. براساس بیانیه‌ای که در سال ۱۸۶۴ به کلیه سفارتخانه‌های روسیه در اروپا ابلاغ شد، قصد و نیت روسیه مبنی بر ادامه توسعه قدرتش در آسیای میانه و اسکات مناطق ایل‌نشین مختلف آن اعلام شد.

انگلیسیها از این امر نگران شدند. زیرا از آن بیم داشتند که توسعه نفوذ روسیه در ایران و افغانستان، قلمرو آنها را در هندوستان به مخاطره افکند. لرد جان راسل، وزیر خارجه انگلیس برای تثبیت مرزهای موجود و تضمین آن که «هر دو قدرت [روس و انگلیس] استقلال پادشاهی ایران را محترم شمرده، احتیاط نمایند که خاک ایران را مورد تجاوز قرار نداده و در حمایت و تقویت اقتدار شاه به نحوی هماهنگ عمل کنند»^۳، خواهان حصول توافق با تزار روسیه بود. مسکو در واکنش به این خواسته بریتانیا به لندن اطمینان داد که اقدامات آنها در آسیای میانه به روابط دوستانه آنها با ایران خدشه‌ای وارد نخواهد ساخت.

در سال بعد، یعنی در ۱۸۶۵ روسها تاشکند را تسخیر کردند و به مرزهای افغانستان نزدیک شدند. نیروهای روسیه در امتداد سواحل دریای خزر نیز پیشروی کردند و در ۱۸۶۹ به رود اترک رسیدند که به مرز مشترک دو کشور تبدیل گردید.

در خلال سالهای بعد روسها کماکان به قلمرو ایران در آسیای میانه دستاندازی کردند. انگلیسیها که منافع تجاری گسترده‌ای در خلیج فارس داشتند از پیشروی مستمر روسها نگران بودند. ژنرال ناپیر فرمانده کل نیروهای بریتانیا در هند در ۱۸۷۵ اظهار داشت «ما با هرگونه دستاندازی دیگر به قلمرو ایران، فوراً مقابله خواهیم کرد». به گفته او:

با افزایش نفوذ دیپلماتیک خود در ایران می‌توانیم مانع از آن گردیم که ایران بهانه تجاوز بیشتری به روسها بدهد. و اگر نیز [میان ایران و روسیه] جنگ شود مردم ایران با حمایت یک ستون انگلیسی و با برخورداری از تسلیحات نظامی و تدارکات و افسران انگلیسی تسخیر کشور را بر روسها دشوار و فرساینده خواهند کرد، همانطور که تسخیر شبه‌جزیره اسپانیا برای فرانسویان دشوار شد.^۴

مقامات انگلیسی در مورد انتخاب بهترین سیاست ممکن اختلاف نظر داشتند؛ بسیاری از آنها راههای سیاسی را بر طرق نظامی ترجیح می‌دادند. یک سلسله اعتراضات و شکایات رسمی در مورد اقدامات مختلف روسها تسلیم دولت روسیه شد. سیاست انگلستان در این دوره که از عزم و ثبات چشمگیری برخوردار نبود، زمینه را برای روسیه و تحکیم دستاوردهایش در مناطق شمال غربی مرزهای کنونی ایران و همچنین نفوذ بر محافل درباری ایران فراهم ساخت.

در سال ۱۸۷۸ ناصرالدین شاه در پترزبورگ از الکساندر دوم تزار روسیه دیدار کرد و در این سفر به نحو چشمگیری تحت تأثیر ابهت و البسه نظامی لشکر گارد قزاق قرار گرفت. تزار با گشاده‌دستی تمام تقبل کرد که برای شاه نیز نیروی مشابهی در ایران تشکیل دهد. ناصرالدین شاه پذیرفت و در ۱۸۸۵

بریگاد [تیپ] قزاق ایران تحت سرپرستی افسران روسی در تهران تشکیل شد. بریگاد قزاق ایران سریعاً گسترش یافت و در اندک مدتی به مجهزترین و منظم‌ترین واحد نظامی ایران مبدل شد. افسران روسی این واحد نظامی در توسعه نفوذ روسها در امور ایران مؤثر بودند.^۵

با کشف نفت در اطراف خلیج فارس، منافع بریتانیا در ایران اهمیت بیشتری یافت. ویلیام ناکس داری در سال ۱۹۰۱ امتیاز ۶۰ ساله‌ای برای استخراج نفت ایران از پادشاه وقت گرفت. در ۱۹۰۷ شرکت اکتشافی داری به نخستین چاه نفت در مسجد سلیمان دست یافت.

به نفت رسیدن چاه داری از لحاظ زمانی برای انگلیسیها بسیار مغتنم بود. نیروی دریایی بریتانیا به تازگی تبدیل موتورهای زغال‌سنگ‌سوز کشتیهایش را به موتورهای نفت‌سوز آغاز کرده بود و انگلیسیها هنوز خودشان منابع نفتی نداشتند. آنها می‌توانستند از منابع امریکایی یا هلندی نفت مورد نیاز خودشان را تأمین کنند، ولی تنها به قیمتی گران. بنابراین شرکت نفت برمه از طرف وزارت دریداری حق امتیاز داری را در ۱۹۰۹ خریداری و شرکت نفت انگلیس و ایران را تأسیس کرد. دولت انگلیس به منظور تأمین یک منبع مطمئن و ارزان قیمت نفت جهت نیروی دریایی سلطنتی، بخش عمده سهام شرکت نفت را در ۱۹۱۴ خریداری کرد.

در این میان حوزه نفتی مسجد سلیمان نیز توسط لوله به جزیره آبادان متصل گردید که احداث پالایشگاهی گسترده در آن جریان داشت.

انگلیسیها میل داشتند به نحوی اختلافهای خود را با روسیه تسویه کنند و بنابراین در ۱۹۰۷ دولتین روس و انگلیس در سن‌پترزبورگ قراردادی امضا کردند که براساس آن ایران به دو منطقه نفوذ روس و انگلیس تقسیم می‌شد. بخش وسیعی از مناطق شمالی و مرکزی ایران جزء منطقه نفوذ روسیه قرار گرفت و بخشهای جنوب شرقی کشور نیز نصیب انگلیسیها شد. منطقه بی‌طرفی نیز بین آن دو معین شد.^۶

هنگامی که جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ آغاز شد نیروهای روس و انگلیس ایران را تحت اشغال خود در آوردند. روسها در شمال و انگلیسیها در جنوب مستقر شدند. نیروهای نظامی روسیه و عثمانی برای تصرف مناطق شمال غرب

ایران در گیر شدند. حاصل جنگ قحطی و مرگ هزاران ایرانی بود.^۷ اگر امپراتوری روسیه در ۱۹۱۷ از میان نرفته بود شاید همکاری روسها و انگلیسیها در خلال سالهای جنگ به خاتمه رقابت دیرینه آنها منجر می شد. در پی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، نیروهای تزاری مستقر در ایران مضمحل شدند و به موطن خویش بازگشتند. برخی واحدهای پراکنده انگلیسی برای مدتی بر آن شدند خلاء ناشی از عقب نشینی قوای روسیه را پر کنند. انگلیسیها که ناگهان خود را بر ایران مسلط یافتند سعی کردند با وادار ساختن ایران به پذیرش قرارداد در ۱۹۱۹ کنترل کامل دولت را در اختیار خویش آورند.

هنگامی که قوای بلشویک در تعقیب بازمانده نیروهای ارتش سفید روسیه در ۱۹۲۰ سواحل گیلان را اشغال کردند، این قرارداد منفرود هنوز به تصویب مجلس نرسیده بود. نیروهای سرخ با عناصر شورشی محلی از در اتحاد آمده و تأسیس یک جمهوری انقلابی را اعلام کردند. دولت ایران (با حمایت انگلیس) واحدهای قزاق را برای اخراج بلشویکها به گیلان اعزام داشت. بلشویکها و متحدان محلی آنها نیروی اعزامی مرکز را درهم شکستند. ایرانیان که احساس می کردند به آنها خیانت شده است، فوراً افسران روسی قزاقخانه را اخراج کردند.

فرماندهی قزاقهای ایرانی به یک سرتیپ ناسیونالیست و جاه طلب به نام رضاخان تفویض شد. رضاخان که سرباز ساده ای بود بر اثر تهور و قدرت رهبری که در خلال لشکرکشیهای گوناگون بر ضد ایلات و عشایر نشان داده بود، به تدریج ارتقاء درجه یافت. او که هیکلی تنومند داشت از بسیاری از هموطنانش بلندتر بود و از آنجایی که از سرسختی و انضباط و وجهه نظامی خاصی برخوردار بود، چهره مشخص و متمایزی محسوب می شد. اگرچه از آموزش چشمگیر و حتی سواد درستی برخوردار نبود، ولی از مشاهده عملکرد حکومتهای فاسد و واپس گرای ایرانی و مداخلات قدرتهای بیگانه به تنگ آمده بود. وی همراه با برخی از روشنفکران ناراضی ایران - بویژه سید ضیاءالدین طباطبایی که روزنامه نگار مشهوری بود - طرح یک کودتا را ریخت.

رضاخان در سحرگاه ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ [۳ اسفند ۱۲۹۹] نیروهایش را به تهران

آورد و دولت بی‌خاصیت وقت را سرنگون ساخت. دولت جدید ایران به نخست‌وزیری سید ضیاءالدین و وزارت جنگ رضاخان، قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را کأن لم یکن اعلام کرد و معاهده‌ای نیز با دولت شوروی منعقد ساخت. بر اساس ماده ششم این معاهده دولتهای ایران و شوروی قبول کردند که در صورت تلاش یک دولت ثالث برای استفاده از خاک ایران جهت تجاوز به روسیه، دولت روسیه بتواند برای دفع خطر مزبور نیرویی به ایران گسیل دارد. البته در همان ایام شوروی به ایران اطمینان داد این امر تنها نیروهای ضدانقلابی روسهای سفید را شامل می‌شود.^۸

نیروهای انگلیس و شوروی خاک ایران را ترک گفتند و رضاخان را برای تحکیم مبانی اقتدارش به حال خود واگذاشتند. وی با توسعه تدریجی ارتش، ایلات سرکش کشور را سرکوب کرد. سراسر کشور را تحت کنترل مرکز در آورد. در پی این اقدامات اعتبار سیاسی وی افزایش یافت. در اکتبر ۱۹۲۳ [آبان ۱۳۰۲] احمدشاه آخرین پادشاه قاجار، ایران را به مقصد اروپا ترک گفت. رضاخان با تکیه بر حمایت عمومی (و بویژه حمایت اقشار ثروتمند و متنفذ) در ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ [۴ اردیبهشت ۱۳۰۵] خود را شاه خواند و خاندان سلطنتی جدیدی را بنیان نهاد.^۹

هدف اصلی او آن بود که با نوسازی و صنعتی ساختن سریع ایران، عرصه را بر مداخله بیگانگان در امور کشور تنگ کند. و برای تحقق چنین هدفی نخست قدرت مطلق را به دست گرفت. سپس مجلس شورای ملی را به نقش تأیید کننده صرف احکامش تنزل داد. مقامات کشوری از او بیمناک بودند و وی در قبال دیوانسالاری فاسد و بی‌تفاوت کشور رویه‌ای سرسختانه در پیش گرفت.

رضاشاه، برای نوسازی ایران نظام آموزشی را توسعه داد. در تهران دانشگاه تأسیس کرد، مردم را به ترک البسه سنتی و پوشیدن جامه اروپایی واداشت، پوشیدن حجاب را منع کرد و یک نظام قضایی مطابق با موازین اروپایی بنیان نهاد و روحانیون مقتدر را از مزایای قضایی سنتی‌شان محروم ساخت. مخالفت روحانیون در خلال شورش مشهد [واقعه گوه‌رشاد] در ۱۳۳۵ [۱۳۱۴] به نقطه اوج خود رسید. نیروهای نظامی شاه تظاهرکنندگان را با

بی‌رحمی و قساوت تمام سرکوب کردند و بدین ترتیب مخالفت‌های مذهبی را پایان دادند.

دولت ایران در سالهای نخست دهه ۱۹۲۰ گروهی از مستشاران مالی امریکایی را که تحت سرپرستی آرتور میلیسو قرار داشتند، برای اصلاح و تجدید سازمان تشکیلات مالی ایران که به عدم کارایی و فساد سوء شهرت داشت به ایران دعوت کرد. هدف دولت ایران از این اقدام اصلاح وضعیت مالی ایران و بنابراین جلب سرمایه‌گذاری و علائق صنعتی ایالات متحد در کشور بود تا بدینوسیله از وابستگی اقتصادی ایران به اتحاد شوروی و انگلستان کاسته شود. میلیسو و هیئت تحت سرپرستی او در مراحل نخست مأموریت خویش در زمینه گردآوری مالیاتها و افزایش عواید دولت موفقیت‌هایی کسب کردند. آنها زمینه را برای تأسیس یک بانک ملی و همچنین جلب علائق ایالات متحد در بهره‌برداری از ذخایر نفتی ایران فراهم ساختند. براساس توصیه میلیسو، تعدادی از مهندسين امریکایی برای بررسی طرح احداث راه آهن سراسری کشور استخدام شدند. همچنین گروهی از امریکاییها نیز برای نظارت بر احداث و مرمت بزرگراههای کشور، راهنمایی در زمینه فعالیت‌های کشاورزی و مشاوره در صنایع فرش‌بافی و جهانگردی به ایران دعوت شدند.^{۱۱}

ولی طولی نکشید که نظر مساعد رضاشاه از امریکاییها برگشت و تلاشهای اصلاح‌گراانه میلیسو با مقاومت جدی محافل صاحب قدرت و تمول ایران روبرو شد. در این میان بویژه تلاشهای او برای خاتمه دادن به فساد مالی حاکم بر ارتش ایران با مخالفت و رویارویی خود شاه روبرو شد که شخصاً در عواید و مداخل امرای لشکر سهم بود. خواسته‌های مستمر و مکرر میلیسو جهت برخورداری از اختیارات بیشتر نیز در نارضایتی روزافزون شاه مؤثر بود. رضاشاه اعلام داشت که «این کشور نمی‌تواند دو شاه داشته باشد، و شاه نیز من خواهم بود».^{۱۲}

گروه میلیسو در جلب سرمایه‌گذاری امریکاییها که یکی از خواسته‌های شاه بود، توفیق نیافت. شرکت نفت سینکالر در سالهای نخست دهه ۱۹۲۰ به کسب امتیاز بهره‌برداری از نفت شمال موفق شد، ولی اندک زمانی پس از آغاز

عملیات اکتشافی آنها در این زمینه چنان دشواریهای حاصل از مخالفت روسها و انگلیسیها و ایرانیها بالا گرفت که دست از کار شستند. میلپو که به تدریج از اقتدار و اختیار آتش کاسته می‌شد در ۱۹۲۷ [۱۳۰۶] استعفا داد. سایر مستشاران مالی امریکایی نیز به تدریج با انقضاء مدت قراردادشان کشور را ترک کردند. از آن دوره تا سر آغاز جنگ جهانی دوم، روابط ایران و امریکا توسعه قابل توجهی را تجربه نکرد و حتی در پی بازداشت وزیرمختار ایران در امریکا به علت تخلف رانندگی در واشینگتن، روابط دو کشور برای ده سال قطع شد.^{۱۲}

ولی به رغم خروج هیئت مستشاران امریکائی از ایران شاه هنوز هم برای دستیابی بر اهدافش به کمک یک قدرت اقتصادی سرآمد احتیاج داشت و بنابراین روی به جانب آلمان آورد. مستشاران مالی آلمانی از ۱۹۲۵ [۱۳۰۴] در ایران فعالیت داشتند. شرکت خطوط هوایی یونکرس در ۱۹۲۸ [۱۳۰۷] اجازه فعالیت در کشور یافت و سال بعد نیز دولت ایران با آلمان معاهده کامله الوداد منعقد ساخت.

در ۱۹۲۹ [۱۳۰۸] نیز دکتر کورت لیندنبلات که از اتباع آلمان بود به مدیریت بانک ملی ایران منصوب شد.^{۱۳}

در پی به قدرت رسیدن آدولف هیتلر در آلمان در ژانویه ۱۹۳۳ [بهمن ۱۳۱۱] روابط تجاری ایران و آلمان به نحو چشمگیری افزایش یافت. در ۱۹۳۵ [۱۳۱۴] دکتر یالمار شاخت وزیر اقتصاد هیتلر وارد تهران شد و در خلال مذاکرات او با مقامات ایرانی، معاهده تجارتی عمده‌ای بین دو کشور منعقد شد. دولت آلمان در قبال کالاهای صادراتی ایران - از قبیل پنبه، چوب، جو، برنج، چرم، قالی، خشکبار، خاویار، طلا و نقره - تجهیزات صنعتی و ماشین آلات مختلف و وسایل نقلیه موتوری به ایران صادر می‌کرد. صدها تکنیسین، مشاور، معلم و تاجر آلمانی راهی ایران شدند و بسیاری از مناصب مهم و اساسی وزارتخانه‌ها و صنایع دولتی را در زمینه‌های مالی و معادن و فلاح و دارویی و ارتباطات، احراز کردند. صنایع ساخت آلمان محتاج سرپرستی تکنیسینهای آلمانی بود؛ به عنوان مثال می‌توان به رادیوی دولتی تهران اشاره کرد که از سوی شرکت تلفونکن احداث شده بود. بنادر، مراکز

تلفن، ایستگاههای تلگراف، سدها و ایستگاههای راه آهن تحت مدیریت آلمانیها قرار داشت و اساتید آلمانی در دانشگاه تهران تدریس کرده و ریاست دانشکده‌های کشاورزی و دامپزشکی را برعهده داشتند.

احداث خط آهن سراسری ایران که با ۲۱۰۰ پل و ۲۲۴ تونل و در مسافتی بالغ بر ۱۲۰۰ کیلومتر بندر شاهپور را در خلیج فارس به بندر شاه در حوالی مرز ایران و شوروی متصل می‌ساخت، تحت نظارت مهندسين آلمانی قرار گرفت. احداث این خط آهن در توسعه داد و ستد ایران و آلمان مؤثر واقع شد.

آنچه ریشه‌های نژادی مشترک ایرانیان و آلمانیهای آریایی‌نسب عنوان می‌شد بیشتر در تبلیغات نازیها مطرح بود و شاه نیز از تب و تاب این تبلیغات مصون نماند و در ۱۹۳۶ [۱۳۱۵] فرمان داد که از آن پس دولتهای خارجی باید کشور او را «ایران» - یعنی موطن آریایی‌ها - بنامند. کتابهای اهدایی نازیها، کتابخانه‌های تهران را پر کرد و هنگامی که بالدورفون شیراخ رئیس سازمان جوانان هیتلری در دسامبر ۱۹۳۷ [آذر ۱۳۱۶] از تهران دیدار کرد، وزیر فرهنگ وقت [علی اصغر حکمت] از شاه برایش وقت ملاقات گرفت. ولی در این دیدار فرستاده نازیها، رفتار مؤدبانه‌ای از خود نشان نداد و ملاقات به سردی برگزار و پیش از موعد خاتمه یافت و وزیر فرهنگ نیز مورد شمتت قرار گرفت.^{۱۴} اگرچه بسیاری از ایرانیان تحت تأثیر کار آیی آلمانی و ایدئولوژی نازی قرار گرفته بودند، ولی برای شاه و دیدگاه ناسیونالیستی او، آلمان چیزی جز یک کشور خارجی دیگر نبود.

با این حال دستاوردهای شاه برایش گران تمام شد. ایرانیان از فساد و سختگیری حاکم به تنگ آمده بودند. به گفته دکتر میلپو «اگر رضاخان ارتش او بنای کار را بر غارت و چپاول گسترده نگذاشته بودند، احتمال می‌رفت که اعتماد عمومی به دولت که لازمه وحدت ملی است، به تدریج در اذهان مردم شکل بگیرد».^{۱۵}

پلیس تأمینات شاه همگان را مرعوب ساخته بود. ناراضیان و مخالفین، زندانی یا تبعید می‌شدند. حتی نزدیکان شاه نیز از خشم و غضب او بیمناک بودند. شاه به نحو فزاینده‌ای از مردم فاصله گرفت و گروهی از چاپلوسان

درباری که جز بر آوردن خواسته‌هایش و پنهان داشتن واقعیت، کار دیگری نداشتند او را دوره کردند.

اقتدار شاه بر ارتش استوار بود که بخش مهمی از عواید ایران صرف آن می‌شد و رضاشاه نیز زیاده‌رویهای آنان را در نقاط مختلف کشور به دیده اغماض می‌نگریست. در زمان تصویب قانون نظام اجباری در ۱۹۲۵ [۱۳۰۴] تعداد نفرات ارتش تقریباً معادل ۴۰'۰۰۰ نفر بود. در ۱۹۴۱ [۱۳۲۰] نفرات ارتش به ۱۲۶'۰۰۰ نفر افزایش یافته بود، که نیرویی معادل ۱۴ لشکر و ۵ تیپ مستقل را تشکیل می‌داد. تسلیحات جدید و تانکهای ارتش از شرکت اشکودا در چکوسلواکی خریداری شد. یک تیپ مکانیزه متشکل از تانک و زره‌پوش و توپخانه سنگین در تهران مستقر بود و یک نیروی هوایی متشکل از هواپیماهای دوباله انگلیسی - هاینده و اوداکس - که دیگر کهنه و قدیمی شده بودند نیز تأسیس شد و نیروی دریایی کوچکی نیز متشکل از چند ناو و ناوچه توپدار ایتالیایی برای نظارت بر آبهای خلیج فارس بنیان نهاده شد.^{۱۶} اکثر کسانی که به خدمت سربازی گرفته می‌شدند، جوانان روستایی بودند که غالباً از سواد بهره‌ای نداشتند. شرایط زندگی آنها در سربازخانه‌ها دشوار بود و مواجب اندکی می‌گرفتند. افسران ارتش در آموزش و حفظ دیسیپلین نظامی، از هیچ‌گونه شدت عملی کوتاهی نداشتند، ولی با تمام این تفاسیل اغلب سربازها با وفاداری و تبعیت کامل خدمت می‌کردند.

شاه به رغم تجارب و پیشینه نظامیش، از جنگهای امروزی اطلاع چندانی نداشت. از این رو ارتش او برای اجرای عملیات مستمر فاقد آموزش و لجستیک و ادوات حمل و نقل ضروری بود. وی برای آموزش افسران، گروهی از نظامیان را به مدارس نظامی خارجی گسیل داشت و یک هیئت نظامی فرانسوی را نیز برای تدریس در دانشکده افسری به ایران دعوت کرد. اگرچه مربیان نظامی فرانسوی از محبوبیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند ولی در ۱۹۳۹ [۱۳۱۸] به دنبال آغاز جنگ جهانی دوم به فرانسه بازگشتند. گفته شد که ارتش ایران دیگر به توصیه‌های آنان در زمینه امور نظامی احتیاجی ندارد.^{۱۷}

در این ایام به تدریج ابرهای تیره جنگ بر فراز افق اروپا گرد می‌آمد. شاه

مصمم بود که حتی الامکان ایران را از هرگونه درگیری قدرتهای اروپایی دور نگهدارد. ولی از لحاظ تأمین نیازهای ارتش خود محتاج قدرتهای اروپایی بود. اگرچه وی یک کارخانهٔ مسلسل‌سازی در تهران احداث کرده بود ولی برای تأمین بسیاری از تسلیحات و مهمات مورد احتیاج ارتش، به آلمان نازی متکی بود که در ۱۹۳۷ [۱۳۱۶] و در پی الحاق چکسلواکی، کارخانهٔ اشکودا را تحت اختیار گرفته بود. وی همچنین برای تأسیس و گسترش نیروی دریایی و هوایی خود به مساعدت ایتالیائیها و انگلیسیها محتاج بود.

رضا شاه امیدوار بود که بتواند ایران را چنان توانا سازد که دیگر به قدرتهای خارجی متکی نباشد ولی در سالهای آخر دههٔ ۱۹۳۰ متوجه شد که هنوز تا این مرحله راه درازی در پیش است و بنابراین هنگامی که در اکتبر ۱۹۳۸ [مهر ۱۳۱۷] فرانکلین روزولت، رئیس جمهور امریکا به نحوی مؤدبانه امکان برقراری مجدد روابط ایران و امریکا را مطرح ساخت، وی با کمال اشتیاق از این فرصت استفاده کرد.^{۱۸} نه تنها رضاشاه شخصاً برای روزولت احترام قائل بود، بلکه احتمال بروز جنگ در اروپا نیز ضرورت تأمین مایحتاج کشور را از نقاطی غیر از اروپا، مطرح می‌ساخت.

شاه در نوسازی کشور از حدود بیست سال آرامش و فراغ‌بالی نسبی از مداخلات و فشار قدرتهای بزرگ برخوردار شد. در این دوران انگلستان دچار مسائل اروپا و گرفتاریهایش در مستعمرات امپراتوری و اقتصاد رو به زوال خویش بود. حتی شاه از طریق جامعهٔ ملل شرکت نفت انگلیس و ایران را وادار به افزایش حق‌الامتياز پرداختی به ایران کرد. در این دوره دولت شوروی نیز برای ایران دشواریهای جدی فراهم نیاورد؛ استالین بیشتر در پی تحکیم اقتدار شخصی‌اش در شوروی و نوسازی صنایع کشور بود.

اما روابط انگلیس و شوروی در قبال ایران در آستانهٔ دگرگونی بود. علت عمدهٔ این دگرگونی در واقعهٔ ۲۳ اوت ۱۹۳۹ [اول شهریور ۱۳۱۸] نهفته بود که موازنهٔ قدرت را در اروپا دگرگون ساخت؛ در این روز آلمان نازی و رقیب دیرینه‌اش اتحاد شوروی، یک پیمان عدم تجاوز ده ساله منعقد ساختند که به اسم امضاء کنندگان آن، یعنی به معاهدهٔ ریبین‌تروپ-مولوتوف معروف شد.^{۱۹} بدین‌سان هیتلر و استالین برای کسب سهل و آسان یک رشته دستاوردهای

ارضی در اروپای شرقی، به توافق رسیدند. و این حرص و آز برای دستاندازی بر مناطق جدید و همچنین تلاششان برای محروم داشتن یکدیگر از این غنائم پای ایران را نیز خواهناخواه به میدان رقابت آن دو کشانید.